



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجم



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی از برنامه ۹۲۹ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشمِ من

شعله سینه منی، کم مکن از شرارِ من

ای زندگی دیگر خسته شدم با پرسه زدن های پوچ و بی معنا، دیگر گدایی از دیگران و چیزها و یا مواد و الکل و پرخوری و پُک زدن مسخره به سیگار و بوی زیرسیگاری گرفتن کافی است، دیگر پندار کمال و تعصب به باورها و دانش کافی است. این زبانی نبود که خدا به من داد، این زبان زندگی نیست و ما به اشتباه از قرین شدن با من های ذهنی، تلویزیون و تبلیغات یاد گرفتیم. دیگر در کلاس مولانا زبان عشق و حقیقت را می آموزم و دیگر زبان کاذب و توهمی من ذهنی دستش رو شده و یا کم کم در حال رو شدن است.

ای زندگی من دارم می آموزم که تسلیم شوم و «می دانم» و بدم و تقلا را بیندازم و به بزرگانی که دستم را در دستشان گذاشتی اعتماد کامل کنم و با زبان عشق جلو بروم تا با دیدی نو و عدم بین و بی قضاوت و بی ترس مجهز شوم که آن هم دید اصیل زندگی و خداگونگی است و برای این دارم می آموزم هیچ چیزی را نگذارم جلو این دید را بگیرد و من را به تقلا و مقاومت و قضاوت و ستیزه و ناشکری و جروبحت و اثبات و قهر و دیگر چیزها بکشد.



چه کنترل و نصیحت و نگرانی برای دیگران، چه برگشتن به همانیدگی‌های پشت سر گذاشته شده و ترک شده، چه اتفاق لحظه‌ای حال و وضعیت زندگی‌ام، نمی‌تواند من را تکان دهد، اگر دستم در دست زندگی و بزرگانی که زنده به زندگی هستند باشد.

این نکته خیلی مهم است که هشیاری و انرژی خود را برای من‌های ذهنی و قرین شدن با آن‌ها تلف نکنیم و آن را نگه داریم برای زنده شدن به خدا و ادامه دادن به مسیر. تلف کردن زندگی در همانیدگی‌ها و قرین شدن‌ها باعث کم شدن گرمای عشق و یخ زدن ما می‌شود؛ آن‌ها خدای خود را دارند اگر با این دید ببینیم یعنی دیدی عدم، و البته توکل داشتن صددرصد به حکمت و تقدیر و تدبیر زندگی، هر نگرانی و کنترل و حرص را می‌اندازیم.

و خلاصه که وقتی به جای خدا چیزهای دیگر را در مرکز بگذاریم و شادی و خوشی و زندگی را از آنها گدایی کنیم، خالی از خوشبختی و شادی بی سبب و بی نهایت می‌شویم و این اصلاً ارزش زندگی را ندارد.

حتی میلیاردها پول و مقام و شهرت و دانش بدون مرکز عدم، مرکزی یخ و مرده است و همیشه خمار و این خماری با مواد و الکل و سیگار و تعدد رابطه و حرص زدن پر نخواهد شد، بلکه پست‌تر و تاریک‌تر می‌شود و نکته مهم این است که ما با سکوت و «أَنْصِتُوا»، پرهیز و «اتَّقُوا»، درد هشیارانه با رضایت و عشق برای پرهیز و ترک و البته صبر و پذیرش بی چون و چرا و نبستن فضا با تسلیم قرین خدا می‌شویم.

و نکته تکمیلی این است که من برای سه روز از برنامه فاصله گرفتم و با کتابی قرین شدم و به درد و انحراف افتادم و گیج شده بودم و مرکز عدم را از دست داده بودم ولی شکر خدا به برنامه برگشتم و قرین برنامه و زندگی شدم و زندگی و برنامه معنوی و راه عشق دوباره کمکم کرد سریع جمع و جور شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم

ما در این لحظه دو انتخاب داریم:

که به ذهن برویم و گرفتار باورها و تجزیه تحلیل‌های سرگردان و حدس و گمان و فلسفه بافی‌های پوچ و حس شکست و حس قربانی و ناشکری، جبر من‌ذهنی و کم‌اندیشی و ترس از زندگی و یا انحراف در لذت‌های آفل و تلف‌کننده شده و یا می‌توان با انتخاب تسلیم و سکوت و توکل به خدا و گرفتن عقل و خرد و دید خداگونه و عدم و داشتن فضای باز و آزاد و منبسط و سپردن فرمان و تدابیر به خود زندگی سوار خوشبختی و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شده.

پس نکته در «اولین قدم در هر لحظه است»، که فضا را باز می‌کنیم و یا فضا را می‌بندیم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

حضور می‌گرهمی خواهی از او غایب مشو حافظ

مَتَى مَا تَلَقَ مَنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمِلْهَا

«اگر خواهان حضور در پیشگاه معشوقی، هرگز از او غایب مشو و هرگاه رسیدی به کسی که او را دوست می‌داری (معشوق)،

دنیا را رها کن و از آن درگذر.»



پس اگر زندگی حقیقی و خوشبختی و همراهی با خدا را می‌خواهیم از دست ندهیم و تلف نشویم، از چیزهایی که اعتیاد و حرص و حسرت و شهوت و طمع و ولع و انتقام و حسادت نسبت به آن‌ها را داریم دست بکشیم و از آنها گدایی نکنیم و درد ناهشیارانه نکشیم، چراکه آن‌ها فقط خمارتر می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر

گرفتمش همه کان است، کان به کین کشدا

برای پیوستن به خدا و یکی شدن و قرین شدن با خدا باید تسلیم و متواضع نسبت به خدا باشیم، باید در برابر اتفاقات بد و خوب متواضع و شکرگزار باشیم و اگر دردی بود هشیارانه و با صبر و شکر قبول کنیم و روی چشم بگذارم تا زندگی بازی بعدی را برایم رو کند و قدم به قدم به من نزدیک‌تر و من به زندگی نزدیک‌تر و یکی شویم و این مسیری است که اگر حقیقی و بدون خودنمایی و دورویی و حرص باشد، دیگران هم از سکوت و سکون و تواضع و گذشت و پذیرش و توکل و صبر ما ارتعاشی جذب می‌کنند تا شاید بتوانند نور درون خودشان را روشن کنند.

پس در این راه من‌ذهنی راهزن و شکارچی است که از هر طریق و هر راه و هر اتفاق و هر فکری حمله می‌کند و ما باید بجهیم و از روی آن‌ها با شناسایی و پرهیز و درد هشیارانه پرواز کنیم حال می‌خواهد به ظاهر کوچک و یا به ظاهر بزرگ و قدرتمندی و ثروتمندی و شهرتی باشد و یا اعتیاد و چسبیدن به آدم‌ها و یا چیزهای خمار کننده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۱

از لقای هر کسی، چیزی خوری

وز قران هر قرین، چیزی بری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۲

چون ستاره با ستاره شد قرین

لایق هر دو اثر زاید یقین

ما یک بار برای همیشه اگر با خود تعهد کنیم که مراقب قرین‌های اطراف باشیم و خود را وا ندهیم و در اختیار من‌های ذهنی نگذاریم و البته از طرفی دیگر خود را قرین بزرگان و کسانی که در راه زنده شدن به خدا هستند و تعهد دارند و فضاگشا هستند بکنیم، مسیر را از دست نمی‌دهیم و وقت را تلف نمی‌کنیم.

من در راه زنده شدن بیش‌ترین درجایی که زدم سر قرین شدن و دلسوزی بی‌مزد و سعی برای تغییر دیگران بوده و البته هیچ‌کسی را نتوانستم تغییر دهم و حتی نتوانستم یک لیوان آب خوردن صحیح را یاد بدهم چه برسد به چیزهای دیگر و از آن طرف هر دفعه از تو خالی و بی‌انرژی شدم و از جنس غم و ستیزه و یا خشم ولی هر بار هم که به دامان گنج حضور افتادم دستم را گرفت و جمع‌وجورم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۰

هر زمینی کان قرین شد با زحل

شوره گشت و کشت را نبود محل



هر انسان خالی و عدم چه کودک و چه سن و سال دار اگر خود را در معرض قرین‌های من‌ذهنی دردمند، خشمگین، بدبین، حریص، طماع، منحرف و یا هر برنامه تلویزیونی از این جنس‌ها بگذارد، خودش را به شوره‌زار و زمینی خشک تبدیل می‌کند و این موضوع می‌گوید که ما پندار کمال و حس قهرمان بودن نداشته باشیم و فکر کنیم روی ما اثر نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

نای و دف و چنگ را از پی گوشتی زنند

نقش جهان جانبِ نقش‌نگر می‌رود

*نقش‌نگر: ظاهربین، کسی که به نقش و نگار نظر دارد.

صدای زندگی و پیغام‌ها و راهنمایی برای کسانی است که چشم و گوش و سر من‌ذهنی را انداخته و به سطح و ظاهر امور و اتفاقات کاری ندارند و عمق و ناشناخته و تدابیر خدا را می‌بینند که می‌خواهد آنها را پاک از همانیدگی و زنده به زندگی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

جنس رود سوی جنس، بس بود این امتحان

شه سوی شه می‌رود، خر سوی خر می‌رود

هر چه نهال ترست، جانبِ بستان برند

خشک چو هیزم شود، زیر تبر می‌رود



خیلی ساده و روشن است که اگر فضا را باز کنیم و فقط خدا را بخواهیم، سر دوراهی جهان و همانندگی‌ها و گدایی‌ها و چسبیدن‌ها و یا حرص زدن‌ها به تله نیفتاده و مسیر حقیقی و اصلی را می‌رویم. پس یک بار برای همیشه جنس خود را بشناسیم تا به سمت خدا و بهشت و خوشبختی و شادی بی‌سبب، بی‌نهایت قدم برداریم و من کاذب و توهمی را در شیشه کنیم تا ما را گول نزند و ما را به جسم و مقاومت و ستیزه و بدبختی محدود نکند و به هیز می خشک تبدیل نکند. پس فضاگشایی و تسلیم و شکر ما را تر و تازه و باطراوت و بستن فضا و ناشکری و ستیزه ما را خشک و تلف می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

بس کن از این امر و نهی، بین که تو نفسِ حَرُونِ

چونش بگویی: مرو، لنگ بتر می‌رود

*حَرُون: سرکش، نافرمان

امر و نهی چه به من ذهنی خود و چه دیگران ایجاد مقاومت بیش‌تر می‌کند؛ خود و دیگران را باید عاشقانه و با فضاگشایی هدایت کنیم و همین امر سبب افتادن همانندگی و شناسایی می‌شود و البته دست‌زدگی در عمق و با قضا و کن فکان در وقت مناسب عمل می‌کند تا آمادگی و هشیاری و تسلیم ما را ببیند و پاداش سکوت و عدم کنترل و عدم نصیحت را با پاک کردن ما بدهد.

بارها در پیام‌های تلفنی برنامه شنیدیم که با تمرکز شخصی روی خودش و عاشقانه با خودش رفتار کردن و عاشقانه به دیگران گیر ندادن ناگهان دیده بودند که اطرافیان تغییراتی کردند و آرامشی گرفتند. مثلاً خانمی که در کشوری دیگر بود وقتی به ایران آمده بود، شگفت‌زده شده بود از تغییراتی که خانواده‌اش کرده بودند و مقاومت آن‌ها به آرامش تبدیل شده بود.

با سپاس از همه - علی از تهران



با سلام. خلاصه غزل شماره ۲۴۵۸، برنامه ۹۲۸.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری

انسانی که تا حدودی به هشیاری زنده شده، از خداوند می‌خواهد که سنگ‌هایش را به طرف کسی که در مرکزش کارگاه شیشه‌سازی درست کرده نیندازد. کارگاه شیشه‌سازی مرکز انسانی است که آمده به این جهان با چیزها همانیده شده و میل همانیدن بیش‌تر را دارد.

این همانیدگی‌ها که به مرکز انسان می‌آیند، شبیه شیشه هستند و خاصیت شکنندگی دارند و انسان با هر چیزی همانیده شود، به طرف آن کشیده می‌شود، تا از آن زندگی و خوشبختی بگیرد و اگر به آن‌ها نرسد، می‌رنجد و خشمگین می‌شود و اگر این خشمش کوبیده شود، و با دردهای دیگر قاطی شود، ایجاد کینه می‌کند.

انسان با ایجاد شکنندگی در مرکزش زخمی می‌شود و نمی‌تواند این زخم‌ها را فراموش کند و این زخم‌ها به صورت درد ذخیره می‌شوند. اما خداوند این حالت انسان را قبول نمی‌کند و مرتب این همانیدگی‌ها را می‌زند، تا آن‌ها را از مرکزمان پاک کرده و دوباره مرکزمان عدم شود. بنابراین ما باید در اطراف تمام بی‌مرادی‌ها فضا باز کنیم. همانیدگی را هشیارانه شناسایی کنیم و بدانیم که هر وقت می‌رنجیم و توقع داریم، تقصیر ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین

زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری



انسانی که آگاه شده قدر سنگ‌های زندگی را می‌داند و دواطلبانه از خدا می‌خواهد، که سنگ‌ها را به همانیدگی‌های او بزند، و درد حاصل از آن را نشانه‌ی همانیدگی مرکزش می‌داند و از خداوند و قضا به‌خاطر شناسایی همانیدگی‌ها تشکر می‌کند و حیف می‌داند که این سنگ‌ها در جای بدی صرف شود که این مغبونیت بزرگی است، اما سینه‌ی کسی که همانیده است و در خواب ذهن است، قدر سنگ‌های خدا را نمی‌داند، و پتانسیل رنجش را دارد و مدام ناله و شکایت می‌کند. در حالی که خداوند فقط نعمت و شادی آفریده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

باز رهان جمله اسیرانِ جفا را جز من

تا به جفا هم نکنی در جز بندۀ نظری

کسانی که به الست وفا نمی‌کنند و خودشان را از جنس زندگی نمی‌دانند، اسیران جفا هستند، اگر به همانیدگی‌هایشان تیر بخورد، ناله و شکایت می‌کنند، اما مولانا می‌گوید، به آن‌ها تیر نزن، ولی درد فعلی آن‌ها را تسکین بده، غیر از من. برای این که من آگاه هستم، به تو و می‌دانم که این همانیدگی‌ها در مرکز من نباید باشند.

من فضا را باز می‌کنم و آماده‌ام حتی به جفا به من نظر کنی. برای این که جفای تو جفای من را نشان می‌دهد، که همانیدگی در مرکز من است و جای خدا را گرفته. پس نظر سازنده‌ی او به سوی کسی است که هشیارانه دنبال تیر زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنِّ افزونی‌ست و، کُلِّ کاستن



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم

نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری

خداوندا وقتی فضای درونم را باز می‌کنم، از جنس تو می‌شوم و جنسیت خودم را می‌شناسم، و شادی و آرامش تو را می‌گیرم، خوشحال و شادم و هر موقعی که جفای تو از طرف قضا می‌آید، می‌فهمم در مرکز هم‌انیدگی دارم و باید به کمک تو آن را شناسایی کنم و درد ریاضتت را بکشم و بیندازم. بنابراین چه وقتی که هم‌انیده می‌شوم و چه وقتی که هم‌انیدگی‌ام را می‌اندازم، این سفر من بدون او امکان ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نُبُود آمده در چشمِ کسی

چشمِ بزِ کشته بُود تیره و خیره‌نگری

وقتی خیال خداوند به صورت فضای گشوده شده در مرکز ما نباشد به طوری که چشم عدم ما باز نباشد، چشم ما که از طریق هم‌انیدگی‌ها می‌بیند، مثل چشم بز کشته است. انسانی که هشیاری جسمی دارد، با من ذهنی نگاه می‌کند، نمی‌بیند که امتداد خداست و هشیارانه باید به او زنده شود، و چقدر من ذهنی به او لطمه زده، درد داده و درد پخش کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی

کاش برین دامگه‌م هیچ نبودی گذری



ما پیش از ورود به این جهان، قبل از همانیدگی‌ها و افتادن به زندان همانیدگی‌ها با خداوند بودیم. وقتی همانیده شدیم به زندان ذهن افتادیم و بیش از حد در زندان ذهن ماندیم؛ برای همین می‌گوییم که ای کاش به این دامگه گذر نمی‌کردیم، درحالی‌که قرار نبود، مدت طولانی در زندان ذهن بمانیم. پس انسان اشتباه کرده و ای کاش این اشتباه را نمی‌کرد. چون ذهن مانند رحم است، و ما آن را تبدیل به زندان کرده‌ایم. درحالی‌که انسان برای یک منظوری به این جهان آمده است و این منظور یادش رفته. مولانا به ما یادآوری می‌کند، که این سفر لازم بوده و ما باید می‌آمدیم، چون خداوند می‌خواسته در باشنده‌ای مثل انسان به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود. این اتفاق خوبی بود، ولی تو ای انسان اشتباه کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم

این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری

مولانا می‌گوید، تعلق انسان به خداوند با کیفیت نیست. برای این‌که هشیاری کاهلی دارد و نمی‌خواهد از آن وضعیتی که دارد، جدا شود و در ذهن همین کاهلی را ادامه می‌دهد. وقتی هشیاری از زندگی جدا می‌شود، وضعیت جماد، نبات، حیوان را می‌گذراند، و در انسان به ذهن می‌افتد، یعنی به پایین‌ترین مرحله سقوط می‌کند که این وضع فعلی بیش‌تر ما انسان‌هاست. ما از جنس خدا و امتداد او هستیم و می‌توانیم در این حرکت‌کننده هشیاری در ذهن دخالت کنیم، راه زنده شدن به خدا بستگی به شعور و درک و کوشش متعهدانه ما دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم

بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری



ما فکر می‌کنیم این سفر تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور مشکل است و برای من ذهنی باور کردنی نیست، اما مولانا می‌گوید با کریمان کارها دشوار نیست.

بنابراین لطف و عشق خداوند هشیاری انسان را در این سفر فریب داد، و گفت که برو و عقب نکش برای این که بخشش من، هدایت من، همراه توست و در این سفر هیچ خطری نیست، برای این که ما از جنسی هستیم، که چیزی نمی‌تواند ما را بکشد یا بسوزاند. اگر فضا را باز کنیم، ممکن است نگاه من ذهنی را کنار بگذاریم و با الگوهای من ذهنی نبینیم و خدا را در ذهن تجسم نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی

باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری

مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید، وقتی به این جهان می‌آیی، و وارد ذهن می‌شوی، این جهان غریبی است. بنابراین اگر به جهان بروی و به ذهن بیفتی و همانیده شوی و هشیارانه تسلیم شوی و از همانیدگی‌ها خارج شوی، در این همانیدن و آزاد شدن پخته می‌شوی. برمی‌گردد پیش خداوند و این دفعه خبر پیدا می‌کنی از اسرار زندگی و پر از فضیلت حضور می‌شوی و زندگی از طریق تو اسرارش را در جهان پخش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلست

شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت



در تبدیل ما از هشیاری جسمی به هشیارحضور، منزل‌های زیادی وجود دارد، که اگر به زندگی با فضا‌گشایی اجازه بدهیم، ما را پله‌پله از همانیدگی‌ها بالا می‌برد و به انسان حقیقی و فضای بی‌نهایت باز شده در درونمان تبدیل می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفتم: ای جانِ خبر، بی تو خبر را چه کنم؟

بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی خبری

گفتم ای زندگی تو جان خبر هستی، و من بدون تو خبر را نمی‌خواهم. برای خبر ذهنی و دانش ذهنی جز بی خبر چه کسی از اصل خبر جدا می‌شود. برای همین باید این لحظه فضا را باز کنم و از تو دانش و آگاهی بگیرم، تا این جهان درست به روی من گشوده شود، اتفاقات خوب و سازنده بیفتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون ز کفت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم

بی خطر و خوفِ کسی، بی شر و شورِ بشری

خدایا وقتی با فضاگشایی به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم، از تو شراب می‌گیرم، و مست تو می‌شوم، شادی بی‌سبب دارم، دیگر از خبرهای بیرونی بی‌خبرم و هیچ خطری مرا تهدید نمی‌کند و من از هیچ‌کس نمی‌ترسم و همانیدگی در مرکز نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفت به گوشم سخنان، چون سخن راه‌زنان

بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره‌سری

زندگی به گوشم گفت که باید این سفر را بروی، یعنی به ذهن بروی و هشیارانه دوباره به پیش من برگردی. تو در برگشت آگاهانه، پرهیز و دارای فضل من خواهی بود و به اسرارم آگاه خواهی شد. آنگاه به بی‌نهایت و ابدیت من زنده خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی

گر ننماید کرمش این شب ما را سحری

مولانا می‌گوید، قصه انسان و انسانیت دراز است. برای این که بشریت، یک قصه و تاریخ پر از درد و به ثمر نرسیدگی درست کرده است. مولانا از مکر و دغلی که ما درست کرده‌ایم و در آن افتاده‌ایم آه می‌کشد، چون قرار بوده ما به این جا بیاییم به خدا زنده شویم، ولی دچار فریب و مکر همانندگی‌ها شدیم.

بنابراین این قصه خیلی دراز شده است، و تنها چاره‌اش این است، که ما با فضاگشایی این مکر و دغل من‌ذهنی را شناسایی کنیم، تا کرم خداوند که همیشه با ماست، شب دراز توهمی ما را سحر کند. باید اجازه بدهیم این آفتاب حضور از مرکز عدم در این لحظه طلوع کند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور 🙏🌹



با سلام و درود خدمت استاد بزرگوارم و گنج حضوری‌های نازنین.

قسمتی از برداشت‌ها و یادداشت‌برداری‌هایم از برنامه ۲۹۴ گنج حضور را خدمت شما ارائه می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷، بیت اول

مسلمانان مسلمانان چه باید گفت یاری را

که صد فردوس می‌سازد جمالش نیم خاری را

در این بیت مولانا با دو بار گفتن کلمه «مسلمانان» ما را صدا می‌کند و می‌گوید آن دوستی را که از «نیم خار»، انسان با هویت ذهنی، صد بهشت می‌سازد، چه بنامیم؟

منظور از مسلمانان همه انسان‌ها هستند؛ زیرا همه انسان‌ها یا تسلیم شده‌اند یا بالقوه مسلمان هستند و هر لحظه که بخواهند می‌توانند تسلیم شوند. اسلام یعنی عدم مقاومت در این لحظه و مسلمان واقعی کسی هست که اتفاق این لحظه را با دل و جان در آغوش می‌کشد، گویی که خودش آن را انتخاب کرده و از برکتی که از عدم مقاومت در این لحظه در وجود او بیدار می‌شود استفاده می‌کند.

وقتی ما در مقابل چیزی که در این لحظه اتفاق می‌افتد یا در گذشته اتفاق افتاده یا ممکن است در آینده اتفاق بیفتد فضا باز نمی‌کنیم، به معنای واقعی مسلمان نیستیم.

کلمه سلام یعنی وقتی من به تو می‌رسم در درونم فضا باز کرده‌ام و می‌خواهم با تو یکی شوم و با هم عشق را تجربه کنیم، بنابراین در تمام روابط ما اولین کار این است که به این لحظه تسلیم شویم و فضای گشوده‌شده را ایجاد کنیم.



ما قبل از این که کارمان، رفتار یا فکر کردن را با طرف مقابل شروع کنیم، اول باید فضا را در درونمان باز کنیم و کاری با آن شخص نداشته باشیم؛ آن شخص در حال هر کاری باشد، دعوا کردن، انتقاد کردن؛ قهر کردن و چیزهای دیگر، هر وضعیتی باشد، فضا را در درون با پذیرش اتفاق این لحظه یا گذشته باز می‌کنیم و صبر می‌کنیم خرد زندگی حرف و عمل ما را باردار کند و خرد خودش را در حرف و عمل ما قرار دهد، در غیر این صورت ما با من‌ذهنی خود عمل کرده‌ایم و درد ایجاد می‌شود.

آیا وقتی می‌گوییم اتفاق این لحظه را بپذیریم یعنی هیچ کاری نکنیم؟ در ۹۹.۹۹ درصد مواقع وقتی اتفاقی را می‌پذیریم باید کاری کنیم که اتفاق را عوض کنیم، وقتی مسئله این است که وقتی اتفاق را می‌پذیریم و فضای پذیرش را باز می‌کنیم و تسلیم می‌شویم، این خرد زندگی است که می‌خواهد وضعیت را عوض کند نه عقل شرطی شده‌ما.

خرد کل، با این که در لحظه چیزها به دید من‌ذهنی به ضرر ما تمام می‌شود، در کل زندگی ما را سامان می‌بخشد. پس با موازی شدن با این لحظه و جاری شدن شعور زندگی به اعمال و فکرهای ما محیط ما، عوض می‌شود و به تدریج اطراف ما صد بهشت می‌شود.

با تشکر فراوان از زحمات شما

آفاق ۳۵ ساله از گیلان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com